

بیتا

شاهکارهای پارادوکس

# دیوید کاپرفیلد

۱۹۵۱  
Hoopa

شاهکارهای چارلز دیکنز

# دیوید کاپرفیلد

بازنویسی از فیلیپ گودن

تصویرگر: پیپی اسپوزیتو

مترجم: خاطره کردگریمی



Charles Dickens: David Copperfield  
Based on the original story from Charles Dickens,  
adapted by Philip Gooden.  
Illustrations by Santiago Calle, Shading by Luis Suarez  
Copyright: © Philip Gooden [2020]  
Licensor: Sweet Cherry Publishing United Kingdom [2021]  
Persian Translation @ Houpa Books, 2025

نشر هوپا در چارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright)  
امتياز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد،  
از ناشر آن خریداری کرده است.

رعایت «کپی‌رایت» یعنی چه؟

یعنی «نشر هوپا» از نویسنده‌ی کتاب و ناشر آن، برای  
چاپ این کتاب به زبان فارسی در ایران و همه جای  
دنیا اجازه گرفته و بابت انتشارش، سهم نویسنده، یعنی  
صاحب واقعی کتاب را پرداخت کرده است.  
اگر هر ناشری غیر از هوپا، این کتاب را به زبان فارسی  
در ایران یا هر جای دنیا چاپ کند، بدون اجازه و رضایت  
نویسنده این کار را کرده است.



سرشناسه: گودن، فیلیپ / Gooden, Philip  
عنوان و نام پدیدآور: شاهکارهای چارلز دیکنز، دیوید کاپرفیلد / چارلز  
دیکنز؛ بازنویسی: فیلیپ گودن؛ تصویرگر: پپی اسپوزیتو؛ مترجم:  
خاطره کرد کریمی.  
مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۴۰۳.  
مشخصات ظاهری: ۹۶ص: مصور.  
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۶۹۵-۸  
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا  
پادداشت: عنوان اصلی:  
Charles Dickens: David copperfield, 2020.  
موضوع: دیکنز، چارلز، ۱۸۱۲ - ۱۸۷۰ م. دیوید کاپرفیلد-- اقتباس‌ها  
موضوع: داستان‌های نوجوانان انگلیسی-- قرن ۲۱ م.  
Young adult fiction, English-- 21st century  
شناسه افزوده: کرد کریمی، خاطره، ۱۳۶۹ - مترجم  
شناسه افزوده: اسپوزیتو، پپی، ۱۹۶۱- م.، تصویرگر  
شناسه افزوده: Sposito, Pipi, 1961 -  
رده‌بندی کنگره: PZ۴  
رده‌بندی دیویی: ۸۲۳/۹۲ [ج]  
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۹۸۱۷۱۵۱

شاهکارهای چارلز دیکنز

# دیوید کاپرفیلد



بازنویسی: فیلیپ گودن  
تصویرگر: پپی اسپوزیتو  
مترجم: خاطره کرد کریمی  
ویراستار: بابک آتشین‌جان  
طراح گرافیک: شیمیا هاشمی  
ناظر چاپ: سینا برازوان  
نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۳  
تیراژ:  
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۶۹۵-۸

هوپا  
Hoopa

آدرس: تهران، خیابان انقلاب، خیابان ابوریحان، خیابان روانمهر، پلاک ۴۸، طبقه‌ی پنجم  
صندوق پستی: ۱۳۱۵۶۵۳۳۹۶ | تلفن: ۹۱۴۰۲۰۲  
info@hoopa.ir | www.hoopa.ir

همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.  
استفاده از متن این کتاب فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.

## دیوید به مدرسه می‌رود

دیوید کاپرفیلد هیچ‌وقت پدرش را ندید. او شش ماه قبل از متولد شدنِ دیوید از دنیا رفت.

کلارا، مادر او، خیلی خیلی دلش برای شوهرش تنگ می‌شد. فکرش را هم نکرده بود که دیوید را دست‌تنها بزرگ خواهد کرد.



گذشتند و کمی بعد، از دریاکنار سر درآوردند.  
پگاتی گفت: «خونه‌ی داداشم اون جاست، دیوی!»

کلارا و پسرش در روستای کوچکی نزدیک شهر سافک زندگی می‌کردند. بختشان بلند بود که دختر مهربانی توی خانه کمک‌حالشان بود.

اسم او هم کلارا بود، درست مثل مادر دیوید. به همین دلیل، همه او را با نام خانوادگی‌اش، پگاتی، صدا می‌زدند.

دیوید که چند سالی بزرگ‌تر شد، پای مرد خوش‌قیافه اما بفهمی‌نفهمی بداخلاقی به خانه‌شان باز شد که به دیدن مادرش می‌آمد. نام او آقای مردستون بود. دیوید از او خیلی خوشش نمی‌آمد.

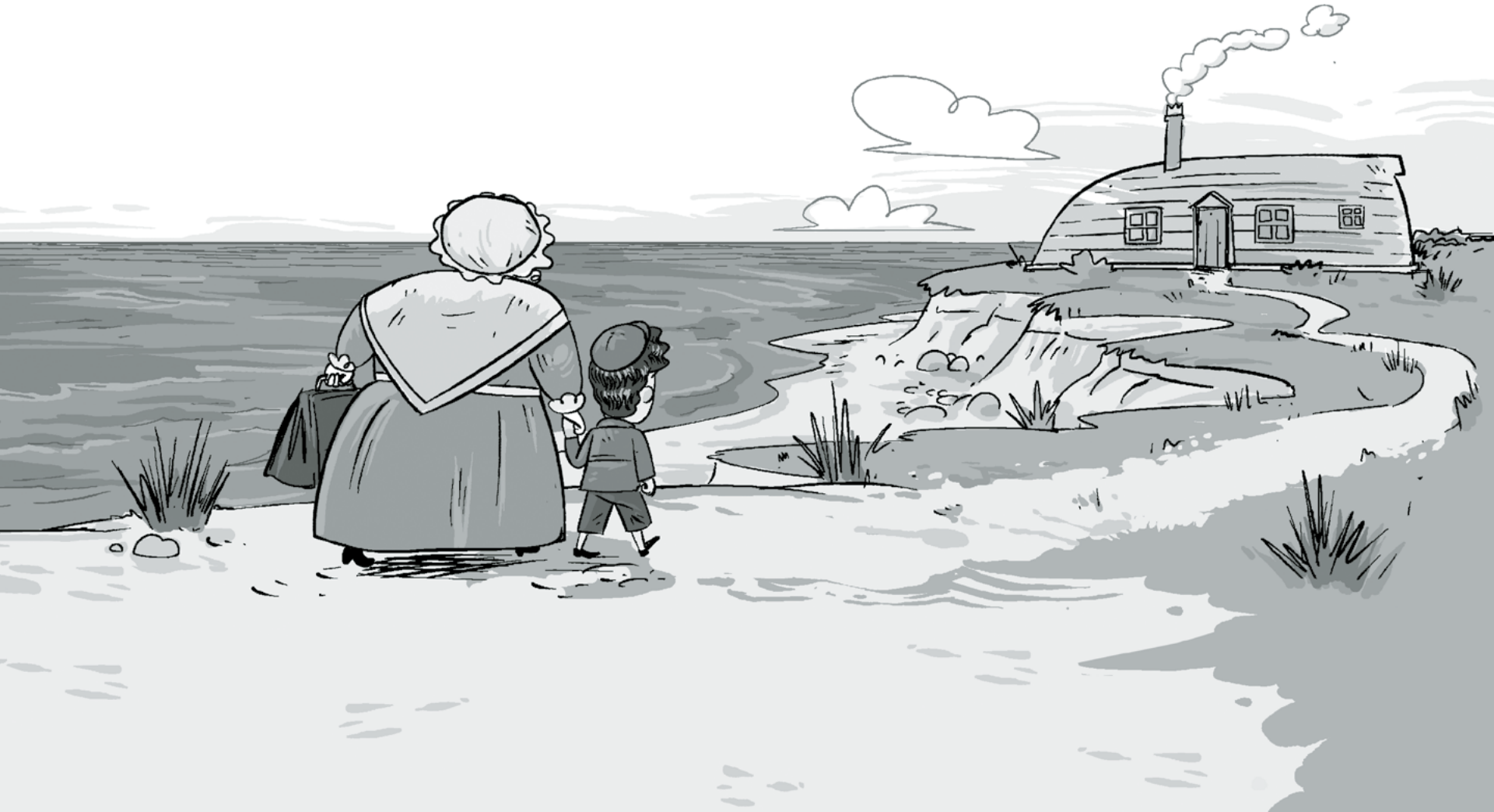
روزی از روزها، پگاتی به دیوید گفت می‌خواهد او را به دیدن برادر خودش ببرد. پگاتی گفت برادرش ساکن شهر ساحلی یارموث است، ولی آن‌ها اصلاً توی شهر توقف نکردند. عوضش پیاده از کنار کشتی‌سازها و طناب‌باف‌ها



۱. Davy، مخفف صمیمانه‌تر David (دیوید) است.

به قایق که نزدیک‌تر شدند، دودکشی آهنین نمایان شد که روی سقف سبز شده بود. دود آرام‌آرام از دودکش بیرون می‌آمد. قایق یک ورودی تروتمیز، یک ایوان، و در دو طرفش چند تایی پنجره داشت.

دیوید، جز خط افق نقره‌ای‌رنگ دریا در دوردست و آنچه شبیه قایق چوبی بزرگ سَرَوْتَهی بود، چیز دیگری نمی‌دید.





داخل خانه بسیار تمیز و گرم و دنج بود.  
برادر پگاتی به استقبال او و دیوید آمد.  
آن‌ها دوهفته‌ای را توی آن قایقِ سروته  
گذراندند. این بارِ اولی بود که دیوید به  
تعطیلات می‌رفت. لحظه به لحظه‌اش  
به او خوش گذشت.



موقع برگشتن به خانه، تا پایشان به در حیات رسید، پگاتی دستش را روی شانه‌ی دیوید گذاشت. دل‌وایس به نظر می‌رسید.



دیوید گفت: «پگاتی، مشکل چیه؟»  
زن جواب داد: «هیچ مشکلی نیست. خدا پشت و پناهت، ارباب دیوید.»

چرا مادر دیوید مثل همیشه به استقبالشان نیامده بود؟ دیوید تصمیم گرفت بپرسد. گفت: «یه مشکلی هست. مطمئنم. مامانم کجاست؟»

پگاتی گفت: «خب عزیزم، راستش باید قبلاً بهت می‌گفتم.»

دیوید گفت: «چی رو بهم می‌گفتی؟» کمی ترس برش داشته بود.

- بابادار شده‌ای! یه بابای جدید. بیا بریم ببینش.

دیوید جواب داد: «نمی‌خوام ببینمش.»

ولی دیوید انتخاب دیگری نداشت. پگاتی صاف او را به اتاق نشیمن برد. یک طرف شومینه مادرش نشسته بود، آن یکی طرفش آقای مردستون: بابای جدیدش.







دیوید از این که ادوارد مردستون حالا پدرخوانده‌اش شده بود خوشش نمی‌آمد. یک‌جورهایی جایش را توی خانه تنگ کرده بود. ولی خب، لااقل هنوز امکان کتاب‌خواندن داشت. هر وقت غصه‌اش می‌شد، به صفحات کتابی پناه می‌برد.

آن زمان‌ها، بچه‌ها معمولاً درس‌خواندن را از خانه شروع می‌کردند.

آقای مردستون مصمم بود که دیوید همه‌چیز را درست یاد بگیرد. او دیوید را مجبور می‌کرد صفحات طولانی کتاب‌های درسی را بخواند، بعد از برشان کند و اگر نمی‌توانست، باید تاوانش را می‌داد.

یک بار دیوید مجبور شد درسی از کتاب تاریخ را حفظ کند. مادرش کتاب تاریخ را برداشت و از او امتحان گرفت.

آقای مردستون گوشه‌ای نشست و وانمود کرد مشغول مطالعه است، ولی در واقع گوشش به آن‌ها بود و زیر نظرشان داشت.

اولش، دیوید اسم چند شاه‌ازدنیارفته را با هم قاتی کرد.

آقای مردستون سرش را بالا آورد.

بعد دیوید نتوانست تاریخ نبردی را به یاد بیاورد. مادرش اگر جرئت داشت، جواب را به او می‌رساند.

عوضش، آرام گفت: «آخ، دیوی، دیوی!»

شوهرش گفت: «ببین کلارا، سخت بگیر به این پسر. نگو آخ دیوی، دیوی! این مدل حرف‌زدن

بچه‌گونه‌ست. اون یا درسش رو بلده یا نیست.»

مادرش گفت: «دیوی، یه بار دیگه سعی کن.»

اما دیوید هرچه بیشتر سعی می‌کرد، گیج‌تر می‌شد. مادرش زیرلب تاریخ را به او رساند. آقای مردستون متوجه او شد و با صدایی بم و لحنی اخطاردهنده گفت: «کلارا!»

آقای مردستون از صندلی‌اش بلند شد، کتاب تاریخ را از مادر دیوید گرفت و پرتش کرد سمت پسر.

